



دانشگاه زنجان

فصلنامه تأملات اخلاقی

دوره دوم، شماره سوم، پاییز ۱۴۰۰، صفحات ۷-۱۹.

شاپا الکترونیکی: ۱۱۵۹-۲۷۱۷

شاپا چاپی: ۴۸۱۰-۲۶۷۶

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۷/۰۱ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۷/۲۰ | تاریخ انتشار: ۱۴۰۰/۱۰/۱۵

خوب به یک اعتبار

جانانان دنسی^۱

مترجم: حسین اترک

چکیده

در این مقاله من تمام تفاسیری را که در رابطه با معنای «خوب بودن یک چیز به یک اعتبار؛ نه خوب بودن به لحاظ کلی» به آنها رسیده‌ام، ملاحظه و بررسی کرده‌ام. نتیجه‌ای که به آن رسیده‌ام این است که هیچ یک از این تفاسیر موفق نیستند؛ بنابراین مفهوم خوب بودن چیزی به یک اعتبار همچنان به صورت یک معما باقی می‌ماند.

واژگان کلیدی: خوب، اعتبار، راس، جزء نگرانه.

۱. استاد فلسفه دانشگاه تکزاس، آستین، آمریکا. jdancy@austin.utexas.edu

این مقاله از سوی نویسنده به زبان انگلیسی به نشریه تأملات اخلاقی ارسال شده است.

مقدمه

به عقیده من حداقل سه مسئله رازآلود حل نشده درباره نظریه خوب وجود دارد. یکی از این مسائل رازناک به این علت حل نشده باقیمانده است که به آن توجهی نشده. این مسئله موضوع این نوشتار است. دو مسئله دیگر، یکی مفهوم فایده و دیگری مفهوم رفاه است. حداقل بحث‌هایی در مورد این دو مفهوم صورت گرفته است. معنای فایده تا حدی روشن است؛ وقتی نفعی به کسی می‌رسد، یعنی چیزی بهتر می‌شود یا پیشرفت می‌کند؛ اما هرگز روشن نیست که آن چیز چیست. پاسخ‌های احتمالی این است که (۱) زندگی آن شخص و (۲) شرایط او بهتر می‌شود. اشکالاتی در رابطه با هر دو پاسخ وجود دارد؛ هرچند که دغدغه من در این مقاله نیستند. همچنین، اگر اشکالاتی درباره آنها وجود دارد، احتمالاً اشکالاتی نیز در رابطه با رویکردهای مشابه نسبت به مفهوم رفاه وجود خواهد داشت؛ ولی این نوشته کوتاه در رابطه با مسئله رازناک سوم است.

بخش اول

برای یک شیء، خوب بودن به یک اعتبار به چه معناست؟ در طرح این سؤال، ممکن است کسی به تفاسیر موجود از معنای درست بودن به یک اعتبار برای یک عمل تمسک جوید. خوشبختانه، نظریه‌ای در این باره وجود دارد؛ چرا که به نظر می‌رسد این موضوع دقیقاً چیزی است که راس با طرح ایده «وظیفه در نگاه نخست»^۱ در صدد طرحش بود. اوینگ دربارۀ این مفهوم گفته است که «یکی از مهم‌ترین اکتشافات قرن در فلسفه اخلاق است» (اوینگ، ۱۹۵۹، ص ۱۲۶). عملی که وظیفه در نگاه نخست محسوب می‌شود، به اعتباری درست است، حتی اگر در واقع، با نگاه کلی، درست نباشد؛ یعنی آنگونه که راس می‌گوید، «وظیفه درست» ما نباشد. اجازه دهید، فرض کنیم، گرچه غیرمحتاطانه، که چنین مطلبی را می‌فهمیم.^۲ پس می‌توان به‌طور مشابه چنین فهمی را در مورد نظریه ارزش نیز بکار برد. البته مطمئناً پکا ویرین^۳ این کار را کرده است. وی می‌نویسد:

معنای این سخن که چیزی تا اندازه‌ای^۴ خوب است، این است که آن چیز تا جائیکه فلان وصف خاص یا حیثیت مربوط را دارد، خوب است و اینکه آن چیز به لحاظ آن حیثیت واقعاً خوب است، ولو اینکه به لحاظ دیگری به اندازه کافی بد باشد که باعث شود با توجه به تمام جهات، در مجموع، بد محسوب گردد (ویرین، ۲۰۱۳، ص ۲۸-۲۹).

من تصور می‌کنم که مفهوم «تا اندازه‌ای» با مفهوم «در نگاه نخست» راس یکسان است. (این به آن خاطر است که در میان نظریه پردازان یک توافق کلی وجود دارد که اصطلاح «در نگاه نخست» چندان مفید نیست، زیرا تصویری

^۱ prima facie duty

^۲ یعنی معنای مفاهیم «وظیفه در نگاه نخست» و «وظیفه درست»؛ چرا که دنسی به علت پیچیدگی این مفاهیم، فهم معنای آنها را مشکل می‌داند؛ حتی خود دیوید راس در روشن ساختن مقصودش از این مفاهیم دچار مشکل است.

^۳ Pekka Vayrynen

^۴ pro tanto

که ما بعداً [در نگاه کلی] پیدا می‌کنیم، همان تصور ظاهری اولیه نیست- در واقع، بر اساس ظواهر ابداً چیزی برای انجام دادن وجود ندارد). بنابراین، می‌توان همین رویکرد را در مورد [مفهوم] «تا اندازه‌ای وظیفه»^۱ اتخاذ کرد. اشکال این است که آنچه تا اندازه‌ای خوب است، واقعاً به آن لحاظ خوب است، در حالیکه چیزی که تا اندازه‌ای وظیفه است، (هنوز) یک وظیفه واقعی، از هر نوعی، نیست. راس این را به خوبی می‌داند؛ اما او هیچ استفاده‌ای از مفهوم در نگاه نخست در نظریه ارزش نکرده. او نوشت:

هیچ پیوند بدیهی میان اوصاف درست و ایجاد نتایج بهینه^۲ وجود ندارد. نظریه‌ای که ما آن را بررسی می‌کنیم [سودگرایی که می‌گوید بین آنها ارتباطی وجود دارد]، وقتی در مورد تصمیم ما در مورد اینکه عملی خاص وظیفه ماست، بکار برده می‌شود، جذابیتی دارد ... اما این نظریه وقتی در مورد شناخت ما از وظیفه در نگاه نخست بکار برده می‌شود، معقول نیست؛ زیرا که اگر بدیهی بود که درستی و ایجاد نتایج بهینه منطبق بر هم هستند، باید بدیهی می‌شد که آنچه درست در نگاه نخست درست است، در نگاه نخست ایجاد نتایج بهینه می‌کند؛ اما در حالیکه ما می‌دانیم نگره داشتن قول در نگاه نخست درست است، ولی یقین نداریم که آن، در نگاه نخست نیز ایجاد نتایج بهینه هم می‌کنند (هرچند ممکن است یقین داشته باشیم که در نگاه نخست بهینه باشد (راس، ۱۹۳۰، ص ۳۶).

بنابراین، برای عمل کردن به قول، معنای «بهینه بودن در نگاه نخست»^۳ چه خواهد بود؟ آیا تفاوتی با اینکه عملاً تا اندازه‌ای بهینه باشد، خواهد داشت؟ این شبیه معمایی در پژوهش درباره راس به نظر می‌رسد. اما باید توجه داشته باشیم که «بهینه بودن در نگاه نخست» کاملاً به معنای «خوب بودن در نگاه نخست» نیست؛ زیرا چیزی می‌تواند ذاتاً خوب باشد، بدون اینکه بهینه باشد یا حداقل ممکن است ما فرض کنیم که آن چیز امکان دارد چنین باشد [یعنی بهینه نباشد]؛ زیرا به نظر می‌رسد بهینه بود به معنای «داشتن نتایج/پیامدهای خوب» است به نحوی که با ذاتاً خوب بودن متضاد است. در همین راستا، ما می‌توانیم متن‌های دیگری از راس را ملاحظه کنیم که وی مفهوم ارزش در نگاه نخست را به کار می‌برد. یکی از آنها این است:

اما من فکر می‌کنم که اندیشه دیگری دخالت دارد؛ یک ناظر عاقل وضعیتی را که در نگاه نخست دردناک است (یعنی در جایی که شرایط دیگر به حساب نمی‌آیند) حکم به بد بودنش نخواهد کرد؛ و همینطور، نگرش ما نسبت به مهربانی مشتمل بر این نگرش است که لذت خوب است (راس، ۱۹۳۰، ص ۱۳۵).

تفسیر راس در اینجا درباره «در نگاه نخست» عجیب است. ممکن است کسی تصور کند که او یک تمثیل از آزمون جداسازی^۴ برای در نگاه نخست ارائه کرده است: یک عمل، وظیفه در نگاه نخست است اگر دارای ویژگی خاصی باشد که آن عمل را در هر شرایطی -وقتی که آن عمل ویژگی مشابه دیگری نداشته باشد- وظیفه درست^۵

1. pro tanto duty

2. Optimific (= producing the optimum outcome)

3. prima facie bonific

4. isolation test

5. duty proper

قرار می‌دهد. دلیل اینکه راس مسائل را چنین می‌نگرد، بی‌شک در مفهوم تأیید قرار دارد. اگر خوب چیزی است که یک ناظر عاقل تأیید می‌کند، خوب در نگاه نخست چیزی خواهد بود که ناظر عاقل در برخی شرایط آن را تأیید می‌کند. دلیل این مسئله آن است که هیچ مفهومی از تأیید در نگاه نخست^۱ وجود ندارد هر چند (ممکن است ما به طرز خوشبینانه‌ای فرض کنیم) که مفهومی از تصور چیزی به عنوان خوب در نگاه نخست وجود داشته باشد.

در اینجا متن دیگری از راس وجود دارد:

د واقع، به نظر می‌رسد لذت ویژگی‌ای دارد مشابه با چیزی که قبلاً تحت عنوان درستی مشروط یا در نگاه نخست شناختیم. وفای به قول عملی است که دارای این ویژگی است که لزوماً درست نیست؛ بلکه چیزی است که درست است، اگر وصف اخلاقاً مهم دیگری (مانند تولید درد در دیگران) را نداشته باشد. و به‌طور مشابه، یک حالت لذت دارای این ویژگی است که لزوماً خوب نیست، ولی چیزی است که خوب است اگر وصف دیگری نداشته باشد مانع خوب بودن آن باشد (راس، ۱۹۳۰، ص ۱۳۸).

مشکل اصلی در معنادار ساختن این نکات آن است که وظیفه در نگاه نخست صرفاً چیزی نیست که در برخی شرایط وظیفه باشد. وظیفه در نگاه نخست، نوعی نیروی هنجاری است که در ساختن [عملی به عنوان] وظیفه واقعی (وظیفه درست) در تمام شرایط موفق خواهد شد، اگر توسط نیروی مشابه دیگری بر ضدش مغلوب نشود یا با نیرویی برابر با خودش تزاخم نکند. این موضوع همچنین می‌تواند در جایی رخ دهد که یا یک عمل، فی‌نفسه، نادرست در نگاه نخست است، و میزان نادرستی در نگاه نخست آن بیشتر از میزان درستی در نگاه نخستش است، یا در مواردی که عمل دیگری، به عنوان جایگزین این عمل، وجود دارد که درستی در نگاه نخست آن نسبت به این عمل بیشتر است.

آیا ما می‌توانیم نظام مشابهی از این ایده را در نظریه ارزش داشته باشیم؟ یک مشکل این است که درستی بالفعل^۲ با وصف بیشترین درست در نگاه نخست [درست‌ترین در نگاه نخست]^۳ یکسان نیست. به زبان دیگر، یک وظیفه درست، عملی است که بیشترین حد از یک ویژگی مشخص را نسبت به وظیفه در نگاه نخست بودن دارد؛ اما آنچه ما به منظور تعیین بهترین عمل روی آن حساب می‌کنیم این نیست که کدام عمل بیشترین حد از یک ویژگی مشخص را که ما آن را خوبی در نگاه نخست می‌نامیم، دارد؛ بلکه این است که کدام عمل بیشترین خوبی بالفعل را دارد.

نتیجه‌گیری من تا اینجا آن است که بکارگرفتن فهم فنی راس از در نگاه نخست در نظریه ارزش کار آسانی نیست. چیزی که به یک اعتبار خوب است، از پیش یک ارزش معین و قطعی دارد، در حالیکه چیزی که به یک

1. *prima facie* approval

2. Actual rightness

3. most *prima facie* right

اعتبار وظیفه است، ممکن است اصلاً وظیفه نباشد.

اما شاید در تمام این مطالب، ما از سود بردن از این واقعیت که راس دو تبیین از وظیفه در نگاه نخست ارائه می‌کند، عاجز مانده‌ایم. یکی، برحسب آنچه من تا اینجا روی آن کار کردم که شامل نوعی آزمون جداسازی بود. یک عمل به خاطر داشتن یک ویژگی خاص یک وظیفه در نگاه نخست است که اگر عمل دیگری آن ویژگی را نداشته باشد، او وظیفه درست خواهد بود. اغلب گفته‌ام که چنین آزمون جداسازی خیلی عجیب است. اما تبیین دومی از در نگاه نخست وجود دارد که محل این اشکال نیست. تبیین دوم حول مفهوم تمایلات می‌چرخد. یک عمل وظیفه در نگاه نخست است، به خاطر داشتن یک ویژگی خاص که تنها و تنها اعمالی که دارای آن ویژگی هستند، تمایل به وظیفه درست بودن دارد.

راس در این راستا می‌نویسد:

ما باید بین ویژگی وظیفه ما بودن و تمایل به وظیفه ما بودن تفکیک قائل شویم. هر عملی که ما انجام می‌دهیم، مشتمل بر عناصر مختلفی است که برحسب آنها عمل ذیل مقولات مختلفی قرار می‌گیرد. برای مثال، [یک عمل] برحسب اینکه قولی را می‌شکنند، تمایل به نادرست بودن دارد؛ برحسب اینکه مصداقی از رها ساختن از اضطراب است، تمایل به درست بودن دارد. تمایل به وظیفه شخص بودن می‌تواند یک وصف جزءنگرانه^۱ نامیده شود؛ یعنی وصفی که متعلق به یک عمل برحسب یکی از اجزاء ماهیتش است. وظیفه شخص بودن یک وصف کل‌نگرانه^۲ است؛ وصفی که متعلق به یک عمل برحسب تمام ماهیتش و نه چیزی کمتر از آن است. این تمایز بین اوصاف برابری جزئی و برابری جامع چیزی است که ما آن را همچنین در بستر دیگری مشاهده خواهیم کرد [در واقع، در فصل بعد، در باب ماهیت خوب] (Ross, 1930, p. 28).

آیا می‌توانیم معنای بهتری از این پیشنهاد را ارائه کنیم؟ به نظر می‌رسد به این ایده می‌توان رسید که برای یک عمل خوب بودن به یک اعتبار، که راس آن را خوب در نگاه نخست بودن می‌نامد، یعنی داشتن یک ویژگی که تمایل دارد آن عمل را به طور کلی خوب گرداند؛ اما برای من جای سؤال است که آیا چنین تعریفی اصلاً معنایی دارد. به نظر می‌رسد دو روش ممکن برای تبیین این ایده وجود دارد. اولین روش، تبیین بر اساس مفهوم بسامد^۳ است: یک عمل به یک اعتبار خوب است، اگر دارای یک ویژگی باشد که معمولاً یا به طور عادی آن را به طور کلی خوب می‌گرداند؛ اما این تبیین به وضوح بی‌فایده و ناامید کننده است. روش دوم، تبیین بر اساس یک نوع ارزش-نیرو است: برای یک عمل، خوب بودن به یک اعتبار یعنی داشتن یک ویژگی که آن را به سوی خوب کلی بودن سوق می‌دهد.

برای رسیدن به پیشنهاد دوم، ما نیاز داریم میان دو نظر تفکیک قائل شویم. اول این است که اگر عملی به یک

1. parti-resultant

2. toti-resultant

3. frequency

اعتبار خاص خوب است، یعنی دارای یک ویژگی است که آن را به سوی خوب کلی بودن سوق می‌دهد. دوم اینکه اگر عملی به یک اعتبار خاص خوب است، خوب بودنش به آن اعتبار یعنی تمایل به خوب کلی بودن دارد. نظر اول از این دو، بیشتر معقول به نظر می‌رسد. ما ممکن است موافق با این باشیم که اگر عملی به اعتبار خاصی خوب است، یعنی آن عمل به طور کلی بهتر است از این که آن ویژگی را نداشته باشد - البته ما باید حتی در این مورد هم محتاط باشیم؛ زیرا که هر چند که ممکن است [مسئله] همانطور که گفته شد، باشد؛ ولی [همچنین] عملی که به اعتبار F بودن خوب است، ممکن است از جهت F نبودن حتی بهتر هم باشد (به نوعی موقعیت برد-برد باشد). برای مثال، هر چند ممکن است تنها بودن خوب باشد، ولی داشتن همراه و مصاحب بهتر از آن باشد. بنابراین، هر چند تبیینی که بیشتر معقول است (نظر اول)، احتمالاً غلط است، ولی تبیینی که کمتر معقول است (نظر دوم)، [قطعاً] نمی‌تواند درست باشد، زیرا به نظر غیر ممکن می‌رسد که خوب بودن به یک اعتبار را بر اساس تمایل به خوب کلی بودن بفهمیم. حال چه خواهد شد اگر در عملی دو ویژگی وجود داشته باشد که ضرورتاً مقارن هم باشند، اما به نحوی که هر چند یکی خوب (یا خوب ساز) است، ولی دیگری بد (یا بد ساز) و بدتر از اولی است. به نظر می‌رسد بسیار مشکل است که در چنین موردی، ویژگی خوب ساز را به عنوان تمایل به خوب کلی بودن بفهمیم.

تا اندازه‌ای، منبع اصلی مشکل در اینجا در این تلاش راس قرار دارد که می‌خواهد برخی از جهات نظریه‌اش در باب درستی - نظریه اخلاقی‌اش - را در نظریه‌اش در باب خوبی بکار ببرد. عملی که وظیفه در نگاه نخست است، عملی است که ویژگی‌ای دارد که بر اساس آن، او یک وظیفه در ست خواهد بود، اگر ویژگی دیگری از این قبیل نداشته باشد. نیازی به فهم ارزش به عنوان مشارکت و مساعدت در چیزی که «خوب کلی» نامیده می‌شود، نیست. بنابراین، مفهوم ارزش مساعد^۱ احتمالاً اشتباه به نظر می‌رسد. البته ما دوست داریم تصدیق کنیم چیزی که به یک اعتبار خوب است، به خاطر آن بهتر است؛ اما بهتر از چی؟ بهتر از اینکه آن ویژگی را نداشته باشد؛ افسوس که ضرورتاً چنین نیست؛ زیرا آنچنانکه تابعال گفته‌ام، ممکن است تنها بودن خوب باشد، ولی داشتن مصاحب و همراه بهتر از آن باشد.

یکسری موضوعات دیگر مربوط به این واقعیت هستند که مساعدت موضوعی دارای مراتب و درجات است. (همانطور که ما ممکن است بگوییم برخی دلایل قوی‌تر از دلایل دیگر هستند). صحبت بر اساس تمایلات به نظر می‌رسد به خوبی این جهت را تأمین کند؛ زیرا برخی تمایلات قوی‌تر از برخی دیگر هستند. اما تبیین‌هایی که بر اساس شروط التزامی هستند، به خوبی قابل تجهیز و آماده‌سازی نیستند. یک عمل نمی‌تواند از این ویژگی بیشتر داشته باشد: «عملی باشد که وظیفه خواهد بود، اگر هیچ ویژگی مرتبط دیگری نداشته باشد»؛ چنین ویژگی‌ای خاصیت درجه‌بندی را ندارد.

¹. contributory value

در ارتباط با چنین موضوعاتی، همیشه پرداختن به پریچارد ارزشمند خواهد بود. در باب نظریه درستی، او به این نتیجه رسید که تمام آنچه ما نیاز داریم، یک معنای مساعد از «وظیفه بودن به یک اعتبار» است. اینجا عقیده بر آن است که چنین چیزی هنجارمندی کمک و مساعدت را حفظ خواهد کرد و درجه‌بندی را ممکن خواهد ساخت. اما به نظر من، باید در خصوص این پیشنهاد اخیر محتاط بود؛ زیرا میان «وظیفه بودن از بیشتر جهات» و بیشتر داشتن از «وظیفه بودن از جهتی» تفاوت هست.

به راس برگردیم. او یک پیشنهاد علاوه و کاملاً متفاوتی می‌کند که ما تا اینجا آن را بررسی نکرده‌ایم: «برخی ممکن است فکر کنند، شکی نیست که این اندیشه صرف که دردآور بودن یک وضعیت برای شخصی دیگر، برای قانع شدن ما به این کافیهست که میل به تولید آن و وضعیت، بد است؛ ولی من تمایل دارم فکر کنم که اندیشه دخیل دیگری وجود دارد که یک وضعیت، به لحاظ دردآور بودن، یک [امر] در نگاه نخستی (یعنی بدون در نظر گرفتن دیگر شرایط) است که یک ناظر عاقل آن را تأیید نخواهد کرد؛ یعنی بد است. به طور مشابه نگرش ما به مهربانی دربردارنده این اندیشه است که لذت خوب است» (راس، ۱۹۳۰، ص ۱۳۵). باز دوباره جای این سؤال است که آیا آدمی می‌تواند از این [ویژگی] کمتر یا بیشتر داشته باشد؟ آیا آن دربردارنده معنای ارزش در نگاه نخست نیز هست؟ شاید آن تنها دربردارنده معنای «در نگاه نخستی که یک ناظر عاقل آن را تأیید نخواهد کرد» است. اما آیا این می‌تواند موضوع درجه‌بندی باشد؟ تأیید ممکن است موضوع درجه‌بندی باشد؛ در واقع، احتمالاً هست؛ زیرا به نظرم می‌آید که می‌تواند حالیکه دو چیز مورد تأیید ماست، تأیید یکی بیشتر از دیگری باشد. اما از این مطلب نمی‌توان نتیجه گرفت که چیزی می‌تواند از ویژگی «بودن به نحوی که یک ناظر عاقل آن را تأیید خواهد کرد» بیشتر یا کمتر داشته باشد. اما مسئله‌ای که به نظر می‌رسد این است که آیا تأیید خودش یک موضوع در ارتباط با وظیفه است یا ارزش‌گذاری؟ اگر تأیید کردن یعنی خوب دانستن، در آن صورت ما می‌گوییم که خوب بودن یعنی چیزی بودن که ناظر عاقل آن را خوب می‌داند - که در این صورت پیشرفتی نیست. اگر تأیید کردن یعنی درست دانستن، در آن صورت، راس چیزی را بیان کرده است که من آن را پیوند مستقیم غیرممکن میان وظیفه‌گرایی و ارزش‌گذاری خواهیم خواند.

در نهایت، در بررسی مان از راس، من نقل قول دیگری از او را باید ذکر کنم:

جهت دیگری که در آن ارزش از اوصاف ریاضیاتی جدا می‌شود، این است که در حالیکه اوصاف ریاضیاتی (مانند: فضایی، زمانی و عددی) از بخشی از ماهیت ذاتی دارندگان آن پدید می‌آیند، ارزش از کل ماهیت ذاتی دارندگان پدید می‌آید... ارزش یک وصف کل‌نگرانه است که مبتنی بر کل ماهیت دارندة آن است. و این نه تنها در مورد «خوب» بلکه در مورد «درست» و «زیبا» هم درست است (راس، ۱۹۳۰، ص ۱۲۲).

دیدگاه من درباره این تقابل آن است که شبیه یک نوع بزرگ‌نمایی است، حداقل تا جاییکه به زیبایی مربوط

می‌شود. آیا این درست است که زیبایی یک شیء از تمام ماهیت ذاتی‌اش ناشی می‌شود؟ هر نقاشی‌ای یک طرف پشت دارد که ماهیتش ربطی به زیبایی نقاشی ندارد. شاید زیبایی تنها مربوط به طرف جلوی نقاشی باشد، نه به نقاشی‌ای که به عنوان شیء سه بعدی درک می‌شود. ممکن است ما فکر کنیم که زیبایی یک قطعه موسیقی تنها از اوصاف ذاتی موسیقی ناشی می‌شود، اما درباره زیبایی اجرای یک قطعه موسیقی چه می‌توان گفت؟ برای مثال، فرض کنید که زیبایی تا حدودی از این واقعیت ناشی می‌شود که نوازندگان کمانچه آن را بدون ارتعاش بکار برده‌اند. آیا این یک وصف ذاتی اجرا است؟ هویت فاعل برای ارزش یک عمل، احتمالاً یک ویژگی ذاتی است، اما به نظر نمی‌رسد که ارزش عمل همیشه تا حدی وابسته به این باشد که چه کسی آن را انجام می‌دهد.

به عنوان یک یادداشت تاریخی نهایی، باید بحث اخیر براد درباره آنچه او خصوصیات «تمایل درست»^۱ و «تمایل خوب»^۲ می‌نامد را ذکر کنم. البته این بستگی به آن دارد که این تمایز چگونه ترسیم شود، اما ما باید در مورد این پیشنهاد محتاط باشیم که کسی بگوید در اینجا چیزی وجود دارد که «تمایل» نامیده می‌شود که به همان شیوه‌ای عمل می‌کند که در حوزه‌های وظیفه‌گرایانه و ارزش‌گذارانه هست. مشکل اصلی این است که وقتی یک عمل (یا هر شیء دیگر) بتواند به اعتبار جهاتی خوب و به اعتبار جهاتی دیگر بد باشد، نمی‌تواند به روش یکسان، به اعتبار جهاتی درست و به اعتبار جهاتی دیگر نادرست باشد. ممکن است، خیلی خوب، دلایلی برای انجام دادن آن و دلایلی برای انجام ندادن آن وجود داشته باشد، ولی یک عمل یا درست است یا نادرست؛ نمی‌تواند تاحدی درست و تاحدی نادرست باشد. در این معنا، «درست» و «نادرست» مفاهیم حکمی و تحکمی^۳ هستند (اصطلاحات تکنیکی فیلیپا فوت) در حالیکه «خوب» و «بد» چنین نیستند.

بخش دوم

بنابراین، چه معنایی می‌توان برای مفهوم «خوب بودن چیزی به یک اعتبار و بد بودنش به اعتباری دیگر» ساخت؟ اگر دیدگاه غیرمسئولانه^۴ ارزش‌گذارانه اخذ شود، دیگر مشکل زیادی درباره خوب اعتباری نسبت به مشکلاتی که درباره درست اعتباری وجود دارد، وجود نخواهد داشت. مادامی که ما از این ایده که درستی و نادرستی و خوبی و بدی، هر دو باید بر اساس دلایل فهمیده شوند (نه اینکه مسئله مبهم گذاشته شود)، به نظر می‌رسد ما در اخذ تمایزات مرتبط خوب عمل کرده باشیم.

حال، نظر من این است که درک غیرمسئولانه از ارزش، در نهایت، غیرقابل تحمل است. اما از آنجا که من نمی‌خواهم استدلالی در اینجا برای این مسئله بیاورم، اجازه دهید مسئله اصلی خودمان را این قرار دهیم که چه معنایی

¹. right-inclining

². good-inclining

³. verdictive concepts، مربوط به حکم، قضاوت و داوری.

⁴. buck-passing view

می‌توان برای مفهوم «خوب بودن چیزی از جهاتی و بد بودنش از جهاتی دیگر در نظر گرفت، اگر ما نخواهیم به ساده‌سازی‌های متافیزیکی دیدگاه غیرمسئولانه متوسل شویم.

در طرح این مسئله ما با دو مشکل مواجه هستیم. مشکل اول، تمایز میان یک سبب^۱ و یک ممکن سازنده^۲ است. یک سبب ویژگی‌ای است که نقش مشخصی بازی می‌کند: به گفته ما، او عمل را نادرست می‌سازد. یک ممکن سازنده ویژگی‌ای است که در فقدان آن چیزی که در واقع، به سمت نادرست ساختن عملی پیش می‌رود، از انجام چنین چیزی بازداشته می‌شود. بنابراین، یک ویژگی که وجودش برای وجود یک ارزش لازم است (یعنی آن را ممکن می‌سازد)، ممکن است، در واقع، (بخشی از) سبب برای آن ارزش نباشد. معنایش (آنگونه که خواهیم دید) این است که تمسک به برخی شروط التزامی مثر ثمر نخواهد بود.

مشکل دوم ناشی از مفهوم تضعیف‌کننده^۳ است. یک تضعیف‌کننده ویژگی‌ای است که در فقدان آن، کل یک چیز بیشتر ارزشمند خواهد بود؛ هرچند معنایش این نیست که آن ویژگی عامل بی‌ارزش ساختن چیزی است. یک چیز به عنوان تضعیف‌کننده، فقدانش کمک به ارزشمندی چیزی نخواهد بود؛ بلکه به ویژگی دیگر اجازه خواهد داد که باعث ارزشمندی شود (چیزی که در غیر این صورت ممکن نبود) یا ارزشی را عاملش دارد، افزایش دهد. (البته این موضوع مربوط به درجه‌بندی است).

اثرات این دو نکته ساده، هرچقدر که همراهی کنیم، پدیدار خواهد شد. بنابراین، ما مفهوم خوب بودن چیزی به یک اعتبار را چگونه باید بفهمیم؟ اجازه دهید این سؤال را به این شکل طرح کنیم: «برای موضوع X خوب بودن به اعتبار R به چه معناست؟»

روشن است که خوب بودن به اعتبار R به معنای خوب بودن و داشتن R نیست. چیزی بیشتر از آن نیاز داریم. من شانزده پیشنهاد زیر را به شرح زیر می‌کنم:

۱. مدل گل و خار،^۴ چیزی که بخشی از آن خوب است، به وضوح چیزی نیست که ما دنبالش هستیم. کتابی که از برخی جهات خوب است و از برخی جهات دیگر نه، لزوماً کتابی نیست که هم بخش‌های خوب دارد و هم بخش‌های بد. ممکن است از برخی جهات تماماً خوب باشد و از برخی جهات دیگر تماماً بد.

۲. «X به اعتبار R خوب است، اگر و تنها اگر X دارای R باشد و داشتن R خوب باشد». اینجا من فقط می‌خواهم بگویم که هرچند داشتن R ممکن است خوب باشد، ولی X ممکن است دارای R باشد و با این وجود به آن لحاظ

^۱ ground، با توجه به تعریف، شاید معادل علت تامه در اینجا مناسب باشد.

^۲ enabler، با توجه به تعریف، شاید معادل علت ناقصه اینجا مناسب باشد.

^۳ attenuator

^۴ کنایه از چیزی که توأمان ویژگی‌های خوب و بد دارد. curate's egg

خوب نباشد. X ممکن است دارای R باشد و به خاطرش بدتر باشد.

۳. « X دارای R است و داشتن R در این مورد خوب است»؛ اما ما داشتن R را برای خوب بودن نمی‌خواهیم، بلکه ما چیزی را می‌خواهیم که R را برای خوب بودن دارد یا حداقل، به خاطرش بهتر است. خوب بودن به یک اعتبار به معنای بودن به اعتبار خوب نیست.

۴. « X دارای R است و به آن اندازه/ به آن اعتبار خوب است». این تقریر ویرین است که توضیح دادم.

۵. «مادامی که X دارای R است، X خوب است».^۱ این عبارت عملاً نامفهوم به نظر می‌رسد.

۶. «به اندازه ای که X دارای R است، X خوب است». اگر این تقریر بهتر از تقریرهای قبلی است، ممکن است معنایش این باشد که اگر X به اندازه قابل توجهی دارای R است، پس X به طور قابل توجهی خوب است. اما حتی اگر X ممکن باشد که به اعتبار R خوب باشد، ولی ممکن است که چنین نباشد که هرچه R بیشتر باشد، X خوب تر شود. X ممکن است با بیشتر شدن R بهبود نیابد.

۷. « X دارای R است و در این حالت بهتر از زمانی است که بدون R باشد». این شاید معنای مساوی با این داشته باشد که « X با داشتن R بهبود می‌یابد». این پیشنهاد بر ضد تمایز میان سبب و ممکن سازنده است.

۸. « X دارای R است و به خاطرش بهتر است». این پیشنهاد برای شناخت تمایز میان سبب و ممکن سازنده خیلی قاصر است.

۹. « X دارای R است و در این حالت بهتر از زمانی است که بدون R باشد». این شاید معنای مساوی با این داشته باشد که « X با داشتن R بهبود می‌یابد». این پیشنهاد برای همراهی با تمایز میان سبب و تشدیدکننده^۲ قاصر است.

۱۰. « X دارای R است و با داشتن R بهتر از وقتی است که R را نداشته باشد». این پیشنهاد به درد نمی‌خورد، چون داشتن R ممکن است چیزی دیگر را قادر سازد که X را خوب سازد بدون اینکه خودش یک خوب ساز باشد.

۱۱. «اینکه X دارای R است، بخشی از تبیین خوبی X است». این پیشنهاد برای تمیز میان فقدان یک تضعیف کننده، ممکن سازنده و یک مساعد (کمک کننده) شکست می‌خورد.

۱۲. «بر فرض که تنها X دارای R است، X خوب است». در اینجا من فقط می‌خواهم بگویم که این اصلاً معنایی نمی‌دهد.

۱۳. «اگر X دارای R است، X تا آن اندازه خوب است». من این پیشنهاد را در مقاله ای که برای نشریه/اخلاق داوری می‌کردم، یافتم. این کاملاً بی‌معناست. عبارت « X دارای R و تا حدی خوب است» زیاد بهتر نیست.

۱. من این را در کتاب دیویسون (۲۰۰۰، ص ۲۱) یافتم.

۲. intensifier

۱۴. «X دارای R است و ما باید به آن اعتبار آن را تأیید کنیم». این عبارت به نظرم پیشنهاداتی را که تابحال مختومه شدند، بهبود نمی‌بخشد. شاید تمایزی میان تأیید X به اعتبار R و تأیید R بودن X وجود داشته باشد. اگر چنین باشد، این قالبی است که ما به دنبالش هستیم. اما معنای «تأیید به یک اعتبار» چیست، اگر آن همان معنای «تأیید یک اعتبار» نیست؟

۱۵. «اگر تمام آنچه شما درباره X می‌دانید این است که او دارای R است، شما باید X را تأیید کنید. این برخلاف تمایز میان تأیید کلی و تأیید به یک اعتبار است. علاوه بر این، این تلاشی است برای بکار بردن یک مفهوم معرفت‌شناختی برای معنا بخشیدن به یک مفهوم تافیزیکی، که من آن را یک پریشانی می‌بینم.

۱۶. «داشتن R سبب خوبی‌ای در X است». فکر می‌کنم این مفهومی است که ما تلاش می‌کنیم آن را بفهمیم، ولی خودش آن فهم را فراهم نمی‌کند.

نکات نهایی

شکست تمام این تلاش‌ها مرا وامی‌دارد تا این سؤال را بپرسم که شاید ما نیازی به تفکیک این مفاهیم سه‌گانه ارزشی: خوب، فایده (خوب برای) و بهبودی (خوب ساختن)، در جایی که هیچ یک از این مفاهیم نمی‌تواند بر اساس دیگری توضیح داده شود، نداشته باشیم. اما حتی اگر ما این را تجویز کنیم، هنوز در موقعیتی نخواهیم بود که توضیح دهیم خوب بودن به یک اعتبار چیست. شاید ما باید این شرایط را بپذیریم. برای چنین کاری، ما ممکن است با تعبیر مشابهی، «شبهه به یک اعتبار»، تشویق شویم؛ اما من فکر می‌کنم ما نباید چنین کنیم. بیان چیهستی شباهت دو موضوع (شیء) به یک اعتبار کار آسانی است؛ یعنی آن دو یک و صف مشترک دارند. اما «خوبی به یک اعتبار» مفهوم خیلی خیلی پیچیده‌ای است. من با مطلب براد موافق هستم که «شاید موافق باشیم که وقتی «خوب» به معنای «فایده‌مندی» یا «خوب مساعدی»^۱ بکار می‌رود، به خاطر خصوصیتی بکار می‌رود که پیچیده است» (Broad, 2013, p. 100). اما این به تنهایی به ما نمی‌گوید که خصوصیت پیچیده چیست.

^۱. contributively good

منابع

- Broad, C. D., (1930). *Five Types of Ethical Theory* (London: Routledge and Kegan Paul).
- Broad, C. D., (1985). *Lectures in Ethics* (Nijhoff International Series, Springer).
- Cheney, D. (ed.), (2013). *C. D. Broad's Critical Essays on Moral Philosophy* (London: Methuen).
- Davidson, D., (2000). 'Objectivity and Practical Reason', in *Reasoning Practically*, ed. E, Ullmann-Margalit (New York: Oxford University Press).
- Ewing, A.C., (1959). *Second Thoughts in Moral Philosophy* (London: Routledge and Kegan Paul).
- Ross, D. W., (1930). *The Right and the Good* (Oxford: Clarendon Press).
- Vayrynen, P., (2013). *The Lewd, the Rude and the Nasty: a study of thick concepts in ethics* (Oxford: Oxford University Press).



University of Zanjan

**The Journal of
Ethical Reflections**

Vol.2, Issue 3, Autumn, 2021, pp. 7-19.

Online ISSN: 2717-1159 / Print ISSN: 2676-4810

<http://jer.znu.ac.ir>

Good in a Respect

Jonathan Dancy²⁹

Professor of Philosophy, University of Texas, Austin, USA.

jdancy@austin.utexas.edu

Abstract

In this paper I consider all the ways known to me of trying to make sense of the idea of something's being good in a respect, though perhaps not good overall. My conclusion is that none of them is at all successful, so that the idea of something's being good in a respect remains a mystery.

Keywords: Good, Respect, Ross, Pro tanto good.

²⁹. **Received:** Sep. 23, 2021 / **Accepted:** Oct. 12, 2021 / **Published:** 05 Jan. 2022.

Introduction

To my mind there are at least three unsolved mysteries in the theory of the good. One of these mysteries is unsolved because it has hardly been noticed; that is the one that this paper is about. The other two are the notion of a benefit and the notion of welfare. There are at least some discussions of these notions. As far as benefit goes, it seems clear that when someone is benefited something is made better or improved, but it is not at all clear what that thing is. Promising answers include: (1) that person's life and (2) that person's situation. There are difficulties with both these answers, though they are not my present concern. And if there are difficulties with both of them, there are probably difficulties with similar approaches to the notion of welfare.

This short paper, however, is about the third mystery.

1

What is it for an object to be good in a respect? In addressing this question, one might be tempted to appeal to existing accounts of what it is for an action to be right in a respect. And fortunately there is a going theory of that, since it seems to be exactly what Ross was getting at with his idea of '*prima facie* duty'. Ewing said of this idea that it was 'one of the most important discoveries of the century in moral philosophy' (1959: 126)³⁰. An action that is a *prima facie* duty is right in a certain respect even if it is not in fact right overall – that is, not our 'duty proper', as Ross would put it. Let us, perhaps unwarily, suppose that we understand such a remark. One could then imagine trying to say similar things in the theory of value. And sure enough, Pekka Vayrynen has tried this line. He writes:

To say of something that it is *pro tanto* good is to say that it is good as far as some particular characteristic or respect is concerned and that it is genuinely good in that respect even if it is sufficiently bad in other respects as to make it bad all things considered (Vayrynen, 2013, pp. 28-9).

I imagine that this notion of the *pro tanto* is the same as Ross's notion of the

30. In fairness, it should be said that C. D. Broad introduced effectively the same notion in the final pages of his *Five Types of Ethical Theory*, though with much less detail; Broad used the term *pro tanto* in preference to Ross's *prima facie*, a preference which recent thinkers have all endorsed. See Broad (1930), 282 and also 222 (for talk of tendencies).

prima facie. (This is because of the general agreement among theorists that the term ‘*prima facie*’ is not very helpful, since the idea we are after is not the idea of first appearances – in fact it is nothing to do with appearances at all.) So let us try the same approach for *pro tanto* duty. The problem is that what is *pro tanto* good is genuinely good in that respect while what is a *pro tanto* duty is not a genuine duty of any sort (yet). Ross knew this perfectly well. But he did make some use of the notion of the *prima facie* in the theory of value. He wrote: ‘There is no self-evident connexion between the attributes ‘right’ and ‘optimific’. The theory we are examining [utilitarianism, which says that there is such a connexion - JD] has a certain attractiveness when applied to our decision that a particular act is our duty ... But it is not even plausible when applied to our recognition of *prima facie* duty. For if it were self-evident that the right coincides with the optimific, it should be self-evident that what is *prima facie* right is *prima facie* optimific. But whereas we are certain that keeping a promise is *prima facie* right, we are not certain that it is *prima facie* optimific (though we are perhaps certain that it is *prima facie* bonific’ (Ross, 1930, p. 36).

What would it be, then, for keeping a promise to be *prima facie* bonific? Is that any different from being actually bonific to a certain extent? This looks like a puzzle in Ross scholarship. But we should notice already that ‘*prima facie* bonific’ is not quite the same as ‘*prima facie* good’, since something can be intrinsically good without being bonific; or at least we might suppose that to be a possibility, since ‘bonific’ seems to mean ‘having good results/consequences’ as opposed to being intrinsically good. Taking it in that light, we could consider other passages where Ross makes use of a notion of *prima facie* value. Here is one:

But I am inclined to think that there is involved the further thought that a state of affairs in virtue of being painful is *prima facie* (i.e. where other circumstances do not enter into the case) one that a rational spectator would not approve, i.e. is *bad*; and that similarly our attitude towards kindness involves the attitude that pleasure is good (Ross, 1930, p. 135).

Ross’s gloss on ‘*prima facie*’ here is peculiar. One would have thought that he would have given an analogue of his usual isolation test for the *prima facie*: an action is a *prima facie* duty in virtue of having a certain property if that property would make it a duty proper in any case where the action has no other such

property. The reason why he does things this way is no doubt to do with the notion of approval. If the good is that of which a rational spectator would approve, the *prima facie* good is that of which the rational spectator would approve in certain circumstances. This is because there is no notion of *prima facie* approval – even though there is (we may optimistically assume) a notion of thinking something *prima facie* good.

Here is another passage from Ross:

Pleasure seems, indeed, to have a property analogous to that which we have previously recognized under the name of conditional or *prima facie* rightness. An act of promise-keeping has the property, not necessarily of being right but of being something that is right if the act has no other morally significant characteristic (such as that of causing pain to another person). And similarly a state of pleasure has the property, not necessarily of being good, but of being something that is good if the state has no other characteristic that prevents it from being good (Ross, 1930, p. 138).

The main difficulty in making sense of these remarks is that a *prima facie* duty is not merely something that would be a duty in certain circumstances. *Prima facie* duty is a sort of normative force which succeeds in making genuine duty (duty proper) in all cases where it is not overwhelmed or even equalled by a similar force set against it. This can happen either where the action itself is also *prima facie* wrong, and is more *prima facie* wrong than it is *prima facie* right, or in cases where some other action, alternative to this one, is more *prima facie* right than this one is.

Can we make any sense of the idea of a similar arrangement in the theory of value? One problem is that actual rightness is not identical with the property of being most *prima facie* right. In alternative language: a duty proper is the action that has most of a distinct property, that of being a *prima facie* duty. But what we are summing in order to determine which action is best is not which action has most of a distinct property which we are calling *prima facie* goodness, but which action has most actual goodness.

My conclusion so far is that it is not going to be easy to apply Ross's technical notion of the *prima facie* in the theory of value. Something that is good in a respect has a definite value already, whereas something that is a duty in a certain

respect may not be a duty at all.

But perhaps in all this we have failed to profit from the fact that Ross offers us two accounts of *prima facie* duty. The first, in terms of which I have been working so far, involves a sort of isolation test. An action is a *prima facie* duty in virtue of having a certain feature if, were it to have no other such feature, it would be a duty proper. I have often suggested in print that such an isolation test is very peculiar. But there is a second account of the *prima facie* which is not subject to this complaint. This second account is run in terms of tendencies. An action is a *prima facie* duty in virtue of having a certain feature iff actions with that feature tend to be duties proper.

On these lines, Ross writes:

“We have to distinguish from the characteristic of being our duty that of tending to be our duty. Any act that we do contains various elements in virtue of which it falls under various categories. In virtue of being the breaking of a promise, for instance, it tends to be wrong; in virtue of being an instance of relieving distress it tends to be right. Tendency to be one’s duty may be called a parti-resultant attribute, i.e. one which belongs to an act in virtue of some one component in its nature. *Being* one’s duty is a toti-resultant attribute, one which belongs to an act in virtue of its whole nature and of nothing less than this. This distinction between parti-resultant and toti-resultant attributes is one which we shall meet in another context also. [In fact, in a later chapter on the nature of goodness: JD] (Ross, 1930, p. 28).

Can we make better sense of this suggestion? It seems to amount to the idea that for an action to be good in a certain respect, which Ross is calling ‘being *prima facie* good’, is to have a feature that tends to make the action good overall. But I wonder whether this makes any sense at all. There seem to be two possible ways of running the idea. The first is in terms of frequency: an action is good in a certain respect if it has a feature which usually or normally makes it good overall. But this is obviously hopeless. The second is in terms of a sort of value-force: for an action to be good in a respect is for it to have a feature which pushes it towards being good overall.

In trying to assess this second suggestion we need to distinguish between two thoughts. The first is that if an action is good in a certain respect it does have a

feature which pushes it towards being good overall. The second is that if an action is good in a certain respect, it's being good in that respect consists in a tendency to be good overall. And the first of these is much more plausible than the second. We might agree that if an action is good in a certain respect, it is overall better than it would have been without that feature – though we should be wary even of this, because it might be that, though the action is good in respect of being F, it might have been even better for being not-F (a sort of win-win situation). For instance, it might be good to be alone and even better to be accompanied. So even the more plausible version is probably false. The less plausible version cannot be right, because it seems impossible to understand being good in a respect as a tendency to be good overall. What if there were two features which necessarily go together, but such that though one is good (or good-making) the other is bad (or bad-making) and worse than the first one is good. It seems very difficult to understand the good-making feature as a tendency to be good overall in such a case.

In a way the main source of difficulty here lies in Ross's attempt to take certain aspects of his theory of the right – his moral theory – and apply them in the theory of the good. An act that is a *prima facie* duty is an act that has a feature in virtue of which it would be a duty proper if it had no other such features. But value doesn't work that way (and maybe duty doesn't either). There is no need to understand value as a contribution to something called 'good overall'; so the notion of contributory value looks likely itself to be a mistake. Of course we want to allow that something that is good in a respect is the better for it; but better than what? Better than it would have been without it – not necessarily, alas. For, as I have already suggested, it might be good to be alone and even better to be accompanied.

Another serious issue concerns the fact that the contributory is itself a matter of degree. (As we might put it, some reasons are stronger than others.) Talk in terms of tendencies seems well suited to capture this aspect, since some tendencies are stronger than others. But accounts in terms of subjunctive conditionals are less well equipped. One cannot have more of 'being an act that would be a duty if it had no other relevant feature'; such a thing does not come in degrees.

It is always worth keeping an eye on Prichard in connection with such issues. In the theory of the right, he came to the conclusion that all we need is a contributory notion of being in some respect a duty. The thought here is that this would retain the normativity of the contribution and allow for degrees. But one should, I suggest, be wary of this latter suggestion, since there is a distinction between being in more respects a duty and having more of 'being in some respect a duty'.

Returning to Ross: he makes a further and quite different suggestion which we have not so far considered: 'Some may think, no doubt, that the mere thought that a state of affairs would be *painful* for another person is enough to account for our conviction that the desire to produce it is bad. But I am inclined to think that there is involved the further thought that a state of affairs in virtue of being painful is *prima facie* (i.e. where other circumstances do not enter into the case) one that a rational spectator would not approve, i.e. is *bad*; and that similarly our attitude towards kindness involves the thought that pleasure is good' (Ross, 1930, p. 135). Again, can one have more or less of this? Does it even involve the notion of *prima facie* value? Perhaps it only involves the notion of 'being *prima facie* one that a rational spectator would not approve'. But is this last a matter of degree? Approval might be a matter of degree - indeed it probably is, since I seem to be able to approve of two things while approving of one more than of the other. But it does not follow from this that something can have more or less of 'being such that a rational spectator would approve of it'. But the question seems rather to be whether approval is itself a deontic or an evaluative stance. If to approve is to think good, we are being told that to be good is to be what a rational spectator would think good - which is no advance. If to approve is to think right, Ross has introduced what I would think of as a very improbable direct link between the deontic and the evaluative.

Finally, in our consideration of Ross, I should mention another remark of his:

Another respect in which value differs from mathematical properties is that while mathematical (i.e. spatial, temporal, and numerical) properties follow from part of the intrinsic nature of their possessors, value follows from the *whole* intrinsic nature of its possessors. ... Value is a *toti-resultant* property, based on the whole nature of its possessors. And this is true not only of 'good', but also of 'right' and

‘beautiful’ (Ross, 1930, p. 122).

My view about this contrast is that it looks like an exaggeration, at least as far as beauty is concerned. Is it true that the beauty of an object results from (or ‘follows from’) the whole intrinsic nature of the object? Every painting has a back side whose nature is irrelevant to the beauty of the painting. Perhaps the beauty belongs to the front side only, not to the painting conceived as a 3-dimensional object. And we might think that the beauty of a piece of music results only from the intrinsic properties of the music. But what about the beauty of a performance of that piece of music? Suppose, for instance, the beauty partly derives from the fact that the string players used no vibrato. Is this an intrinsic property of the performance? As for the value of an action, presumably the identity of the agent is an intrinsic feature, but it doesn’t seem that the value of the action is always partly dependent on who did it.

As a final historical comment, I should mention Broad’s later distinction between what he called ‘right-inclining’ and ‘good-inclining’ characteristics.³¹ It depends, of course, on how such a distinction is drawn, but the suggestion that there is something called ‘inclining’ which operates in the same sort of way in the deontic and the evaluative realms is something we should be wary of. The basic problem is that while an action (or any other object) can be good in some respects and bad in others, it cannot in the same way be right in some respects and wrong in others. There can perfectly well be reasons to do it and reasons not to do it, but an action is either right or not right; it cannot be partly right and partly wrong. In this sense ‘right’ and ‘wrong’ are verdictive concepts (to use Philippa Foot’s technical term) while ‘good’ and ‘bad’ are not.

2

So what sense can we make of the notion of something’s being good in some respects and bad in others?

If the buck-passing view of the evaluative were sound, there would be no more difficulty about ‘good in a respect’ than there is about ‘right in a respect’. So long as we start from the idea that both rightness and wrongness and goodness and badness are to be understood in terms of reasons (to put the matter rather vaguely), we seem well equipped to capture the relevant distinctions.

31. This is from his *Lectures on Ethics*.

Now my own view is that the buck-passing conception of value is in the end unsustainable. But since I am hardly going to argue the matter here, let us just take our main question to be what sense we can make of the notion of something's being good in some respects and bad in others, if we do not appeal to the metaphysical simplifications of the buck-passing view.

In addressing that question, we confront two difficulties. The first difficulty will be the distinction between a ground and an enabler. A ground is a feature that plays a certain distinctive role: as we say, it makes the action wrong. An enabler is a feature in whose absence something that in fact goes to make the action wrong is prevented from doing so. So a feature whose presence is necessary for (enables) the presence of some value may not in fact be (part of) the ground for that value. This means, as we will see, that appeal to certain subjunctive conditionals is not going to cut much ice.

The second difficulty derives from the notion of an attenuator. An attenuator is a feature in whose absence the whole would be more valuable, though the explanation of this is not that it contributes disvalue itself; as an attenuator, its absence would not itself contribute value, but would allow some other feature to contribute value (something of which otherwise it would be incapable) or to increase the value it already contributes. (This is of course a matter of degree.)

The effects of these two simple points will emerge as we go along. So how are we to understand the notion of something's being good in a respect? Let us take this question to be the question 'what is it for an object X to be good in respect R?'.

Obviously to be good in respect R is not the same as being good and having R. we need more than that. In what follows I consider 16 possible suggestions.

1. The model of the curate's egg, which was good in parts, is clearly not the one we are after. A book which is good in some respects and not in others is not necessarily one which has good parts and bad parts. It may be good in some respects all the way through, and bad in other respects all the way through.
2. 'X is good in respect R iff X has R and having R is good.' Here I only want to say that even though having R may be good, X may have R and not be good in that respect. X may have R and be the worse for it.

3. 'X has R and having R is good in this case'. But we don't want having R to be good, we want the thing that has R to be good, or at least the better for it. Being good in a respect is not the same as being in a good respect.
4. 'X has R and to that extent/in that respect is good'. This is Vayrynen's version, which I have already discussed.
5. 'Insofar as X has R, X is good'.³² This phrase seems to be practically unintelligible.
6. 'To the extent that X has R, X is good'. If this is better than its predecessor, it might mean that if X has R to a considerable extent, X is considerably good. But even though X may be good in respect R, it may not be the better the more R it is; it may not be improved by becoming more R.
7. 'X has R and is better than it would be without R'. This may perhaps mean the same as 'X is improved by having R'. This suggestion runs up against the distinction between an enabler and a ground.
8. 'X. has R and is the better for it'. This suggestion too fails to recognise the distinction between enabler and ground.
9. 'X has R and is better than it would be without R' – which may perhaps be the same as 'X is improved by having R'. This suggestion fails to accommodate the distinction between ground and intensifier.
10. 'X has R and is made better by having R than it would be if it did not have R'. This suggestion doesn't work because having R may itself enable something else to make X good without being a good-maker itself.
11. 'That X has R is part of the explanation of X's goodness'. This suggestion fails to distinguish between the absence of an attenuator, an enabler and a contributor.
12. 'Given only that X has R, X is good'. Here I just want to say that this does not make any sense at all.
13. 'If X has R, X is so far forth good'. I found this suggestion in a paper I was refereeing for the journal Ethics. It is plainly meaningless. The expression 'X has R and is good as far as that goes' is not much better.
14. 'X has R and we should approve of it in that respect.' This I think does not

32. I found this in D. Davidson (2000), p. 21.

improve on suggestions already dismissed. There is perhaps a distinction between approving of X in respect R and approving of X's being R; if there is, it is the former we are after. But what is the sense of 'approve in a respect' if it is not 'approve of a respect'?

15. 'If all you knew about X was that it has R, you should approve of X'. This runs up against the distinction between approving overall and approving in a respect. Further, it is an attempt to use an epistemological concept to make sense of a metaphysical one, which I take to be a distraction.
16. 'Having R is the ground of some goodness in X'. This I think is the notion we are trying to understand, and it does not itself provide that understanding.

Final Remark

The failure of all these attempts causes me to wonder whether we might not need three distinct value-concepts: good, benefit (good for) and improve (make good), where no one of these can be explained in terms of the others. But even if we allowed that, we would still not be in a position to explain what it is to be good in a respect. Perhaps we should just accept the situation. In doing so, we might be encouraged by the similar expression 'similar in a respect'; but I think we should not be. It is easy to say what it is for two objects to be similar in a respect: it is for them both to have a same property. Goodness in a respect is a much more complex notion. I agree with Broad's remark that 'We may agree that when 'good' is used in the sense of 'benefic' or of 'contributively good', it stands for a characteristic which is complex.'³³ But this alone does not tell us what the complex characteristic is.

33. C. D. Broad, 'Is Goodness the Name of a Simple Non-natural Quality?' in D. Cheney (2013), p. 100.

Bibliography

- Broad, C. D., (1930). *Five Types of Ethical Theory* (London: Routledge and Kegan Paul).
- Broad, C. D., (1985). *Lectures in Ethics* (Nijhoff International Series, Springer).
- Cheney, D. (ed.), (2013). *C. D. Broad's Critical Essays on Moral Philosophy* (London: Methuen).
- Davidson, D., (2000). 'Objectivity and Practical Reason', in *Reasoning Practically*, ed. E. Ullmann-Margalit (New York: Oxford University Press).
- Ewing, A.C., (1959). *Second Thoughts in Moral Philosophy* (London: Routledge and Kegan Paul).
- Ross, D. W., (1930). *The Right and the Good* (Oxford: Clarendon Press).
- Vayrynen, P., (2013). *The Lewd, the Rude and the Nasty: a study of thick concepts in ethics* (Oxford: Oxford University Press).